

بی رنگی، از

هر چه رنگ

کیهان ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۳۵۵

در دیدار از نمایشگاه علی اکبر صفائیان در نگارخانه‌ی تخت جمشید



یک کار از علی اکبر صفائیان

جهان را خالی می‌یابند، زیرا جهان از خود پسا چیزی چون طبیعت خود خالی است. از اینجاست که گفته‌اند جهان خالی است. از خود خالی چیست؟ و چون طبیعت خود کدماست؟ چشم شکل‌ها دانستگی چشم، تاثیر از راه چشم - اینها همه از خود و از آنچه چون طبیعت خود است خالی‌اند. هم چنین‌اند گوش، بینی، زبان، تن و منش و دانستگی که از خود یا چیزی چون خود خالی‌اند. همچنین‌اند.

اگر همه جا با جانی اندیشمند سفر کنی به چیزی از خود عزیزتر نخواهی رسید حتی خود عادی دیگران نیز چنین است. آنکه خود را می‌جوید دیگری را نمی‌آزارد. بودا

صفائیان در جهانی بین خاموشی و فریاد در راستای عشق و نفرت اگام می‌زند «این از من نیست من نیستم این خود من نیست. عزیزم چرا



یک کار از صفائیان

احساسهایی که از تاثیر چشم گوش بینی زبان، تن و منی پیدا می شوند خواه خوشایند یا دردآور یا نه خوشایند و نه دردآور. آنها نیز از خود یا چیزی چون خود خالی اند. باین دلیل جهان را خالی مینامند که از خود و چون خود خالی است.

صفائیان میلی به تمايلات پنهان دارد. از دانستگی رو می گرداند. میلی به آنها نمی کند و از هرچه رنگ است بیرنگ می شود و از این بیرنگی به آزادی و رهایی میرسد.

من مات مانده بودم و نمی دانستم چه بگویم. آیا تابلوها هدیای میکنند یا خیال برشان داشته بود. باشکفتی پرسیدم آیا درخت هم جوابی میدهد. آری، چه می گوید، بن میگوید من اینجا هستم، من اینجا هستم. من زندگی ام. زندگی جاویدان. این ترازو که رفتار انسانها را می سجد دستهایی که از آنها انرژی برمی خیزد و تراوش قطرات شبنم بر گلبرگها و نیلوفران، دستاویر است نه مقصد. زورقی است برای گذشتن نه برای نگاهداشتن.

گلها و برگها چون برکبی سبز و سرخ و سیاه به غم می ریزند. از ساحل جدا می شوند. به دریا می پیوندند. غوطه خوران حتی تهی درخت بزرگی را بهمراه می برند. راه قدسی به هنگامه سیر وسلوک انسانها در معبد گرفتار انسان می شود، آن پیر شادمان و رنج برده خوش می گرداند. حتی بدر سر می افتد. گرفتار چیزها یعنی گرفتار امید و ناامیدی می شود. همراه ابرها و دستها به دیواره سبزه ها می غلتند و زندگی دوباره جریان می پذیرد.

ایکاش زاییده نمی شدم. کاشکی در پی زاییده شدن، پیری، بیماری و غم و پریشانی نمی بودم. ولی این آرزو بی حاصل است و آنرا نمی توان رهایی خواند. از ایزرو به آن دست نمی توان یافت و این رنج است. هر چیزی از جایی و به علتی پیدا می شود. علت و خاستگاه رنج است. تشنگی مایل به اینجا و آنجاست. این جهان بطور کلی پشتواری از نزدیک شدن، دست یازیدن و دل بستن است.

صفائیان می گوشت پاسبان بنیایی خود باشد، دانش برای او آزادی دل است و تمايلات پنهان ادراک جسم، در پیچ و تابهای فیکور نگران زن، احساسی از خواهندگی صفائیان را در معبر نسیم نشانه می زند.

او صافی ناب و چابک و چالاک از اندام- واره ی زن را در هوسهای پاک خود به دریای سبز می برد. کوشش او درست در این مقام مقصدی را در پیش می گیرد. کوشش می کند تا از این یاقوت و عقیق ناب در چهار گوش هستی عمقی بجوید. اندیشه یی بیابد. تکامل او در این رشته آثارش بیرون آمدن سبزه آزمون است و خویشتان خورشیدی که می جوید. او شعر هستی را با تمایلی پنهان شناسایی می کند و باخوشدلی هر آنچه طبیعت در اختیارش گذارده بهره می گیرد. او با چهار

عنصر پیدایش، آب، خاک، هوا، آتش، همراه شکفتن شکوفه ها تمام هستی را در مه غلیظی از بدن و نبودن می آمیزد و تکرار می کند چیزهای بس شدنی و شناختنی را مثل اینکه دو قوچ شاخهای خود را برهم بکوبند. یک قوچ چشامست. آن قوچ بر خورند میان این دو احساسهای درد آور ما می گزینند و ما را بجستجوی احساسی خوشایند می کشاند. اشیای تابلوهایی او دمی پیش می نشیند، اما با ما غریبه هستند، همه ی چیزهای ساخته شده نپاینده اند و هیچ چیز خود نیست ولی نیافتن مردن نیست. در جستجوی نیک در پی راه والای آرامش به جایی که بود نزدیک نشد، صفائیان آئین تو بکجاست گفت تا بسپری که نه ادراک است و نه بی ادراکی.

انسان چون عنصر خاک را همانگونه که واقعا هست بگرد از عنصر خاک رو می گرداند. صفائیان با خاک چنان کرده که باد با ابرمی کند. او به خاک زیبایی و طراوت داده و چنان مثل باد شیار نشاند در تن خاک که از هر شیار گلی در دست یاری بما تعارف می شود. او با غلبه ی کامل بر ادراک شکل یعنی با گذشتن کامل به آنسوی ادراکات شکل رهروی جوان را مینماید نشسته بر اعلاها و برگها چهارزانو، تن را راست نگاهداشته و خلوت گزیده، با دلی پراز مهر چهار گوشه ی جهان را سرشار کرده هرسو را با دلی پراز مهر پراز همدردی سرشار و شاد از شادی دیگران پراز آرامش گشاده و گسترده و بیگران دور از دشمنی و بدخواهی می بیند، این همه را در تابلوهایی- توان مشاهده کرد.

دو مینیاتور ایرانی ما ابرهایی داریم که از نظر شکل و کیفیت نماینده ی باد هستند، در آسمان این ابرها بر حسب شدت و کمی-بساد فرق می کنند یعنی اندازه های آنان درشتی یا ریزی، درازی یا کوتاهی شان، سبب کمیت باد است، ولی به علتی نامعلوم این باد در اندامهای انسان انعکاسی ندارند. یعنی با تمام تند و کندی خود بر رخساره و لباس و اشیاء درون تابلوهایی مینیاتور تاثیر هستند. در حالیکه نباید اینطور باشد. ما در آثار صفائیان این بادها را می بینیم که بطور براندامها و پیرامون انسانهای تابلوهایی انعکاسی ایجاد کرده اند و به روشنی می بینیم که باد بزرگ و یا شکل یا اندازه، درشتی و ریزی، درازی یا کوتاهی شان هر کدام مقصودی و هدفی را در تابلو دنبال می کنند.

صفائیان در تابلوهایی سبکال می گردد و چون ماه دور از مردم و چون قوری دور از دریاچه است. با آنکه از زندگی خانرو به بی خانگی نهاده با کشکولی و مرهمی در جستجوی خانقاهی دنبال نیازی می گردد. و دنبال خانه و جامه و اقامتگاه دارد.

او بر کرسی خواب و خیال تکیه زده و در جستجوی واقعیتی می گردد. او خود گلی است در نیایش پروانه او سوختن را. در اندامهای انسان چون شمع کنار جنگل و شهر به روشنی و سوختن و ادا شده است.

جهان را چون لوله های استوانه ای و مکعبیای سرهم و کنار هم، از نزدیک شدن و دست یازیدن و دل بستن تجربه می کند. اما کسی به آن نزدیک نمی شود به آن دل نمی بندد. برای آن پافشاری نمی کند. این نزدیک شدن و دست یازیدن جان، این مقاومت، تمایل پیدا کردن و دل بستن منی است که میگوید او شک نمی کند یا نمی پرسد. آنچه پیدا می شود رنج است. آنچه از میان می رود رنج است. این شناسایی از آن دیگران نیست. از آن اوست.

در تابلوها ما مخلوقات ناقصی پیدا می کنیم با استعدادهایی که انسان سکوت آنها را دوست دارد و تحسین می کند، این در عین حال فقر کامل و توانگری آنهاست آنان یک تجمل برایشان مطرح می باشد و آنها روابط انسانی است. در این جهان آسیب پذیر چگونه نمی شود فهمید که هر چه انسانی است معنای شدیدتری میگیرد. چهره هایی کشیده و خاکی از کوشش برادری و دوستی بسیار قوی و حاکی از پاکدامنی انسانها در میان خود. اینها با آنکه فنا پذیر ثروتهای حقیقی اند.

علیرضامنوری

بی رنگی از حوجه رنگ